

Akhlāq-i zīstī

i.e., Bioethics Journal

2025; 15(40): e3

The Bioethics and Health
Law InstituteMedical Ethics and Law
Research CenterInternational Association
of Islamic Bioethics

Recognition of Identity of Intersex Individuals With a Look at the Practice of the European Court of Human Rights; Dialogue as a Lost Element

Kosar Enjelas^{1*}, Mahnaz Bayat Komitki², Mahmoud Abbasi³

1. Department of Public Law, Faculty of Law, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

2. Department of Public Law, Faculty of Law, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran.

3. Medical Ethics and Law Research Center, Shahid Beheshti University of Medical Sciences, Tehran, Iran.

ABSTRACT

Background and Aim: The concern for identifying minority identities, such as intersex individuals, is important because it places them in an equal position with women and men. This group of individuals, who are in an intermediate position purely biologically and sometimes in terms of gender status, have been neglected by governments for years. This research aims to uncover the neglected identity of this group of minorities by examining the capacities available in the key theories of dialogue and highlighting its hard core, which is collective intentionality, by emphasizing the need for dialogue between the subject of identification and the actors of identification. In order to show the importance of this case in the era of sexual and gender formation of intersex individuals, which is the result of not recognizing the truth and reality of their identity, it analyzes and pathologically analyzes the attitude of the European Court of Human Rights that is evident in the cases concerning these individuals.

Methods: The present research is a descriptive-analytical study, as an interdisciplinary study, with a close look at the links between the knowledge of public law and medical science and the philosophy of dialogue, and its data has been provided through up-to-date library research and study.

Ethical Considerations: Throughout the research process, the principles of honesty and trustworthiness have been observed.

Findings: The European Court of Human Rights, by implicitly acknowledging the need to recognize the identity of intersex individuals in its decisions and then maximally adhering to the doctrine of the margin of appreciation and leaving the decision-making on the recognition of intersex individuals to the respondent states, while remaining passive in the path of constitutionalising the fundamental rights of these individuals, suffers from a lack of argumentative coherence.

Conclusion: Dialogue, as an efficient method, not only has sufficient capacity to overcome the described crisis, but also, by providing a mutual experience of perception between the subject of recognition and the object of recognition, it encourages the collective intentionality to see the ever-existing minority as it is and to "recognize" it.

Keywords: Recognition; Dialogue; Intersex Individuals; European Court of Human Rights

Corresponding Author: Kosar Enjelas; **Email:** k.enjelas@gmail.com

Received: January 21, 2025; **Accepted:** March 25, 2025; **Published Online:** July 2, 2025

Please cite this article as:

Enjelas K, Bayat Komitki M, Abbasi M. Recognition of Identity of Intersex Individuals With a Look at the Practice of the European Court of Human Rights; Dialogue as a Lost Element. *Akhlāq-i zīstī, i.e., Bioethics Journal*. 2025; 15(40): e3.



انجمن بین‌المللی اخلاق زیستی اسلامی مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی انستیتو اخلاق زیستی و حقوق سلامت

مجله اخلاق زیستی

دوره پانزدهم، شماره چهارم، ۱۴۰۴

بازشناسی هویت افراد بیناجنسیت با نگاهی به رویه دادگاه اروپایی حقوق بشر؛

«دیالوگ» به مثابه حلقه مفقوده

کوثر انجلاسی^۱، مهناز بیات کمیته‌کی^۲، محمود عباسی^۳

۱. گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

۲. گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

۳. مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، تهران، ایران.

چکیده

زمینه و هدف: دغدغه شناسایی هویت اقلیت افراد بیناجنسیت، از آن رو حائز اهمیت است که آنان را در موضعی برابر با زنان و مردان قرار دهد. این دسته از افراد که صرفاً از نظر بیولوژیک و بعضاً از حیث وضعیت جنسیتی در موضعی بینابین هستند، سال‌هاست که مورد غفلت دولت‌ها قرار گرفته‌اند. این پژوهش بر آن است تا با واکاوی ظرفیت‌های موجود در نظریه‌های شاخص دیالوگ و برجسته کردن هسته سخت آن، که همانا قصدیت جمعی است، از هویت مغفول مانده این دسته از اقلیت‌ها به کمک تأکید بر لزوم گفت‌وگو میان موضوع شناسایی و فاعلان شناسایی پرده بردارد و برای نشان دادن اهمیت این مورد در عصر شکل‌دهی جنسی و جنسیتی افراد بیناجنسیت که حاصل عدم شناخت واقعیت هویتی آنان است، به تحلیل و آسیب‌شناسی نگرش دادگاه اروپایی حقوق بشر که در پرونده‌های ناظر به این افراد نمایان است، بپردازد.

روش: پژوهش حاضر به مثابه مطالعه‌ای بینارشته‌ای، با دقت نظر بر حلقه‌های وصل میان دانش حقوق عمومی و علم پزشکی و فلسفه گفت‌وگو به مثابه روش، مطالعه‌ای توصیفی - تحلیلی است و داده‌های آن از طریق مطالعه و مذاقه کتابخانه‌ای روز، فراهم آورده شده است.

ملاحظات اخلاقی: در تمام فرآیند پژوهش، اصول صداقت و امانتداری رعایت شده است.

یافته‌ها: دادگاه اروپایی حقوق بشر از رهگذار تصدیق ضمنی لزوم شناسایی هویت افراد بیناجنسیت در آراء صادره خود و سپس تمسک حداکثری به دکترین حاشیه تشخیص و واگذاری تصمیم‌گیری شناسایی افراد بیناجنسیت به دولت‌های خوانده، ضمن انفعال در مسیر اساسی‌سازی حقوق بنیادین این افراد، دچار عدم انسجام استدلالی است.

نتیجه‌گیری: دیالوگ به مثابه روشی کارآمد، نه تنها ظرفیت کافی برای برون‌رفت دیوان از بحران موصوف را دارد، بلکه از طریق فراهم کردن تجربه ادراک طرفینی میان فاعل شناسایی و موضوع شناسایی، قصدیت جمعی را بر آن می‌دارد تا اقلیت همیشه موجود را آن‌طور که هست ببیند و آن را «باز بشناسند».

واژگان کلیدی: شناسایی؛ بازشناسی؛ دیالوگ؛ افراد بیناجنسیت؛ دادگاه اروپایی حقوق بشر

نویسنده مسئول: کوثر انجلاسی؛ پست الکترونیک: k.enjelasi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۰۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۱/۰۵؛ تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۴/۱۱

خواهشمند است این مقاله به روش زیر مورد استناد قرار گیرد:

Enjelasi K, Bayat Komitki M, Abbasi M. Recognition of Identity of Intersex Individuals With a Look at the Practice of the European Court of Human Rights; Dialogue as a Lost Element. *Akhlaq-i zisti, i.e., Bioethics Journal*. 2025; 15(40): e3.

مقدمه

فقدان و قلب معنای اصیل شناسایی در کنار تلاش‌های بی‌وقفه برای نادیده انگاشتن حق‌های بنیادین افراد بیناجنسیت به مثابه دسته‌ای از اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، فقدان «رضایت‌مندی» به مثابه عنصر مؤثر ارتقای بهزیستی و کشف معنای زندگی در ساحت خودمعرف آن، دغدغه‌ای بسیار جدی را برابر چشمانمان قرار می‌دهد تا مجالی برای مطالعه و تحلیل و ارائه راهکار در اقلیم مطالعات بینارشته‌ای بدان اختصاص دهیم. چراکه اگر نقش‌آفرینی رضایت و عناصر مؤلف آن در تعیین قلمرو جنس و جنسیت پهنه‌ای هم‌پوشان با اراده دولت‌ها به مثابه یگانه بازیگران صحنه اعطای مجال اعمال و تضمین حق‌های بنیادین نداشته باشد، پدیده اقلیت‌پوشی شری ناگزیر خواهد بود.

بنابراین، به دست دادن نظریه‌ای از شناسایی ناظر به اقلیت جنسی اینترسکشوالیسم، که از رهگذار دارا بودن عناصر مؤلفی متمایز، کارکردی جراح داشته باشد، ترسیم‌گر جهانی متمایز برای تمام بازیگران عرصه شناسایی در این باب خواهد بود. اما آنچه که به‌عنوان عنصر مؤلف و البته مفقود و مهجور در تبیین نظریه شناسایی باید از آن نام برد، گفت‌وگو یا همان دیالوگ در ادبیات فیلسوفان آن است؛ عنصری که بنا به ادعای این پژوهش توان آن را دارد تا شناسایی را از سطح امری محصور در سوژه صرفاً خودتعریف خارج کرده و آن را به تعبیر تیلور در مرتبه‌ای دارای شأنی فلسفی و با معنای تزریق حس برابری و زدودن غبار حاصل از نانسان‌بودگی قرار دهد. جنایت فاحشی که دولت‌ها در مرحله شناسایی حقوقی منفی یا حداقلی بیناجنسیت‌ها نسبت به شناسایی به مثابه یک نظریه طیف‌مند مرتکب شده‌اند، خلق معنای «بیماری‌پنداری» وضعیت افراد بیناجنسیت و «درمان» به مثابه معانی رایج و مسلط در گفتمان اینترسکشوالیسم است که به وضوح معنادهی به شناسایی را به‌عنوان فرآیندی که در آن افراد به تجارب حاصل از زیست خود معنا اطلاق می‌کنند، در معرض خطر قرار می‌دهد.

شناسایی هم مفهومی شخصی و هم مفهومی سیاسی است. شناسایی به مثابه یک نیاز حیاتی انسان یا یک ویژگی شبه‌متعالی زندگی انسانی، بشر را نیازمند آن می‌کند تا بر سر

تقاطع میان خوانش خودبنیاد از هویت خویش و ارائه فرهنگ و معنای شناسایی خودپسنده و خوانش سیاسی و دیگر مدار که حاصل شکل‌دهی سیاسی جوامع به اقلیت‌های جنسی و جنسیتی است، بایستد.

اهمیت و اصالت فاخر شناسایی برآمده از هویت فردی و خوانش خودبنیاد به قدری حائز اهمیت است که به هنگام تراحم اساسی میان خود بودن و شناخت اجتماعی و سیاسی، برگ برنده در دستان قدرتمند هویتی است که از درون خود، فریاد «من هستم» برمی‌آورد.

شاید در اینجااست که می‌توان از نقش «قصیدت جمعی» (Collective intentionality) به مثابه عنصری که در این منظومه، هسته سخت معنابخش و عنصر مؤلف گفت‌وگو است، سخن گفت. قصیدت جمعی در این مجال عبارت است از توانایی اذهان برای اینکه مشترکاً به اشیاء، امور واقع، اوضاع امور، اهداف یا ارزش‌ها معطوف شوند. قصیدت جمعی به اشکال گوناگون از جمله قصد مشترک، توجه مشترک، باور مشترک، پذیرش جمعی و عاطفه جمعی پدیدار می‌شود. قصد مشترک، مشارکت‌کنندگان را قادر می‌سازد تا در آن جهان به نحوی قصدی، به شیوه‌ای هماهنگ و همگرا و برای دستیابی به اهدافی جمعی با هم عمل کرده و «ارتباط» برقرار کنند. قابلیت باور مشترک به جنس و جنسیت بینابین که در مسیر شناسایی ایجاد می‌شود، مجموعه مشترکی از معنا و دانش را در اختیار ما می‌گذارد و در نتیجه پس‌زمینه‌ای برای ما فراهم می‌آورد که در آن اطلاعات جدید مرتبطی که ممکن است بخواهیم با دیگران به اشتراک بگذاریم برجسته می‌شود.

بدین ترتیب و از رهگذار چینش تکه‌های پازل ضرورت بحث، حلقه‌ی واصل نکات پیش‌گفته در اینجااست که بازی در زمین دادگاه اروپایی حقوق بشر به‌عنوان محکمه‌ای که در بستر زیست آزادی‌خواهانه و لیبرال مجال ارجاع پرونده‌های متعدد و متکثر در خصوص اقلیت‌های جنسی و جنسیتی برای آن فراهم شده، از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. نباید از این نکته نیز چشم پوشید که این تنوع بیش از هر چیز به خاطر ذات مفهوم شناسایی و البته طیف بودگی اقلیت‌های جنسی و جنسیتی است که رهاورد آن فراهم شدن ظرفیت رصد و

آن از طریق مطالعه و مذاقه کتابخانه‌ای روز، فراهم آورده شده است.

یافته‌ها

دادگاه اروپایی حقوق بشر بدون آنکه خود را مقید به صیانت از حق‌ها و آزادی‌های بنیادین افراد بیناجنسیت بداند، قدم در مسیری گذارده که پس از تصدیق ضمنی لزوم شناسایی هویت افراد بیناجنسیت در آراء صادره خود، دست به تمسک حداکثری به دکترین حاشیه تشخیص (margin of appreciation) و واگذاری تصمیم‌گیری شناسایی افراد بیناجنسیت به دولت‌های خوانده کرده است و به وضوح، دچار عدم انسجام استدلالی شده است.

بحث

۱. پدیدارشناسی بیناجنسیت‌بودگی: تفاوت در ویژگی‌های جنسی، هورمونی و آناتومی اندام‌ها و ارگان‌های جنسی، سرآغاز گفت‌وگوها درباره اینترسکشوالیسم (intersexualism) است؛ افرادی بیناجنسیت که «طیف‌بودگی» آنان گاه خبر از هویت جنسیتی بینابین را نیز در برخی نقاط از این طیف متنوع می‌دهد. شناسایی حقوقی بیناجنسیت‌ها، اشاره به چالش بزرگی است که کشورهای متعددی آن را فراروی خود دیده و تلاش‌های مدافعان حقوق بشر و سازمان‌های بین‌المللی در سال‌های اخیر را به غایت مطالبه‌گر است. واقعیت تلخ شکل‌دهی جنسی (surgically shaping) و گاه جنسیتی به دنبال آن و تحمیل اعمال جراحی بر کودکان بیناجنسیت برای الحاق آنان به یکی از دو الگوی جنسی زنانه یا مردانه، دغدغه‌ای حائز اهمیت است که نقطه آغاز بحث از شناسایی حقوقی بیناجنسیتی‌ها را شکل می‌دهد؛ دغدغه‌ای که همواره عواقب شومی چون عقیم‌سازی و اختلال در رشد هویت جنسیتی را به دنبال دارد.

بر همین اساس، در سال ۲۰۱۴، اتحادیه اروپا بیانیه‌ای منتشر کرده و در آن، با اشاره به اینکه افراد بیناجنسیت و مخصوصاً کودکان تحت گونه‌ای از اعمال جراحی قرار می‌گیرند که

تحلیل آرای صادره و ناظر به افراد بیناجنسیت در دیوان موصوف است تا از رهگذار آن به پرسش اصلی این پژوهش پاسخ داده شود که دیالوگ و عناصر مؤلف آنچه نقشی در پروژه شناسایی هویت افراد بیناجنسیت در رویه دیوان اروپایی حقوق بشر بازی می‌کنند و این ایفای نقش چگونه بر تغییر معنای شناسایی هویت افراد موصوف اثر می‌گذارد. درواقع پاسخ به این مسئله اصلی که ابتدا و تکیه شناسایی بر قامت دیالوگ چگونه توان خلق معنای نوین از شناسایی اقلیت مذکور در نظام‌های حقوقی داخلی جوامع را فراهم می‌کند، دغدغه حائز اهمیتی است که این مقاله به بافت این مقاله انسجام می‌بخشد. آنچه نباید از نظر دور داشت آن است که ترجیح معادل «بازشناسی» در عنوان این نوشتار به جای «شناسایی» برای واژه recognition از آن روست که شناسایی در ذات معنایی خود درصدد القای این مفهوم است که پدیداری را برای نخستین بار و به صورت ایجاد، هویت بخشیده است. این در حالی است که بازشناسی از حیث فهم معنایی که بر دوش حروف و زبان مستتر در دل ادبیات مخاطبان خود بار می‌کند، مبشر آن است که پرده از موجودیتی برداشته که پیشتر نیز «حضور» داشته اما «بروز» نه. فاصله میان حضور و بروز، نیازمند عنصری است از جنس کارویژه‌های مؤثر و منحصر در ید قدرت فاعل شناسا تا از رهگذار آرایش صحنه دیالوگ، علاوه بر اعلام این موجودیت از پیش موجود، به کشف نیازها و بایسته‌های بازشناسایی منحصربه‌فرد این دسته از اقلیت‌های جنسی و جنسیتی که مولود تنوع کروموزومی عالم طبیعت و مخلوق خداوند هستند، بپردازد. البته اثبات این مدعا و محکم نمودن تکیه‌گاه این معادل در سیر این پژوهش با تلاش برای عبور از دالان استدلال‌های موجه رخ خواهد داد تا در نهایت رهاورد نوین دیگر این پژوهش باشد.

روش

پژوهش حاضر به مثابه مطالعه‌ای بینارشته‌ای، با دقت نظر بر حلقه‌های وصل میان دانش حقوق عمومی و علم پزشکی و فلسفه گفت‌وگو، مطالعه‌ای توصیفی - تحلیلی است و داده‌های

ضرورت پزشکی نداشته و ممکن است با محروم‌سازی آنان از ابقاء در وضع طبیعی خود زمینه‌ساز بروز اختلال در برخورداری و بهره‌مندی از کارکردهای جنسی مخصوص به خویش شوند، اذعان کرده که این امر، مصداق بارز نقض حقوق بشر است. این در حالی است که افراد یادشده نظر به برخورداری از دو حق اساسی و طبیعی هر فرد انسانی یعنی حق بر داشتن یکپارچگی بدنی و همین‌طور تعیین سرنوشت، می‌توانند درباره شکل اندام جنسی و نیز کارکردهای ویژه جنسی و ایفاگری نقش جنسیتی خود تصمیم بگیرند (۱) و بدین ترتیب حق بر داشتن اندام جنسی دست‌ناخورده و مصون از تعرضات ناموجه که به تبع این دو نتیجه گرفته می‌شود، ازجمله حقوق طبیعی آن‌ها است؛ همان‌طور که دو سر این طیف یعنی زنان و مردان نیز از آن برخوردارند.

«اختلال‌انگاری» وضعیت افراد بیناجنسیت در عصری که تلاش‌های پزشکی نوین، معرف‌گذار وضعیت اینترسکشوالیسم از «اختلال» به سمت «تفاوت» است، تهدیدکننده انسانی است که در رویکرد انسان‌شناسانه کانتی (رویکرد مختار در این پژوهش) ذی‌شعور بوده و قادر به اتخاذ تصمیمات خودآئین است. بدین ترتیب استنباط پیشنهاد ارکان و عناصر مؤلف در شناسایی حقوقی مثبت بیناجنسیت‌ها می‌تواند طرحی نو پیش پای اولیاء تقنین دراندازد تا به مدد کارشناسان سایر رشته‌ها، به مثابه عقول منفصل خود، وضعیت حقوقی آنان را حیاتی قانونی و این‌بار حق‌بنیاد ببخشد.

بدین‌ترتیب بیولوژی اولین رهنمودها و اطلاعات مورد نیاز درباره جنس (sex) را به ما می‌دهد. اما برای طرح و شکل‌دهی به «وضعیت بیناجنسیتی»، ناگزیریم که به ساحت دیگر؛ جنسیت (gender)، به مثابه روی دیگری از این سکه، نور تابانده و در نهایت، علاوه بر نیل به مقصود از رجحان معادلی همچون بیناجنسیت بر معادل ترمینولوژیک بیناجنس، گام به گام به طرح دغدغه اصلی این پژوهش نزدیک‌تر شویم:

۱-۱. تولید بیولوژیکی بیناجنسیت‌ها: اصطلاح بیناجنسیت برای توصیف شیرخواری که ظاهر اندام تناسلی‌اش مبهم است به کار می‌رود. «در انسان‌ها چنین درجه‌ای از ابهام در هر ۱

تولد از ۴/۵۰۰ تا ۵/۵۰۰ تولد رخ می‌دهد. اگر اشکال کمتر شدید نمو تناسلی نامعمول هم در این محاسبه منظور شوند، این مشکل تا ۱ تولد در هر ۳۰۰ تولد را متأثر می‌کند» (۲). جدیدترین آمار منتشرشده درباره میانگین تعداد نوزادان متولد با وضعیت بیناجنسیت در سال ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ حکایت از آن دارد که از هر ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ تولد، یک نوزاد با یکی از سویه‌های سوار بر طیف اینترسکشوالیسم متولد می‌شود (۳). آنچه نباید همواره از نظر دور داشت آن است که فقدان شناخت اجتماعی کافی و تزریق حس دارا بودگی اختلال در این دسته از افراد، مشوق آنان برای عدم طرح موضوع و مسکوت‌گذاشتن آن در حصار بدن و ضمیر خویش و حتی بعضاً عدم طرح آن با افراد متخصص در این حوزه است. علاوه بر این، از آنجایی که نمود این وضعیت ممکن است به هنگام تولد و در معاینات بالینی نوزاد خود را نشان ندهد و در سال‌های سپسین زندگی بروز و ظهور یابد، لذا نمی‌توان به‌طور دقیق از تعداد افراد متولد با این خصوصیت سخن گفت و از این رهگذر است که این قبیل آمار، بدل به «آمارهای در سایه» شده‌اند. به هر طریق آنچه باید به‌عنوان دو علت عمده موجد اینترسکشوالیسم عنوان کرد، یکی ناهنجاری‌های کروموزومی جنسی (Sex Chromosome Anomalies) و دیگری هیپرپلازی مادرزادی آدرنال (Congenital Adrenal Hyperplasia (CAH)) به‌عنوان دو علت عمده و قابل توجه در ایجاد اینترسکشوالیسم هستند (۴-۵).

۱-۲. هویت جنسیتی بینابین؛ امکان یا امتناع؟: برای درک هرچه بهتر موضوع شناسایی در این پژوهش لازم است تا علاوه بر صحبت از جنس، از جنسیت و هویت ناظر به آن نیز سخن گفت. «هویت جنسیتی احساس فردی و تجارب ذهنی اشخاص از جنسیت خود است» (۶). این در حالی است که از منظر روان‌پزشکی، مواجهه با ملال جنسیتی (gender dysphoria)، حتماً باید از رهگذر تلاش برای تطبیق جنسیت و جنس با استفاده از اعمال جراحی و هورمون‌درمانی، صورت گیرد. ملال جنسیتی عبارت است از «پیشانی یا ناراحتی ناشی از ناسازگاری بین هویت جنسیتی

فرد، جنس بدو تولد و خصوصیات اولیه و ثانویه جنسی و همچنین تأثیر این ناهمخوانی بر نقش جنسیتی» (۷). هنگامی که این شرایط، ویژگی‌های مندرج در DSM-5 (۸) را داشته باشد، به شکل رسمی به آن ملال جنسیتی اطلاق شده و عدم توجه و رسیدگی بدان با آسیب به سلامت روان و آفت کیفیت زندگی همراه خواهد بود.

از منظر متخصصان علوم اعصاب، هویت جنسیتی به مثابه رخدادی عصبی و شکل ظاهری اندام جنسی به مثابه امری مربوط به رشد، هردو صرفاً ذیل یک دوگانه زن - مرد مورد مطالعه و تفکیک قرار نمی‌گیرند و واقع امر حکایت از وقوع هردوی اینها بر روی یک زنجیره چند بعدی دارد: برای مثال، اندام تناسلی خارجی ممکن است شباهت کافی به مردانه کامل، زنانه و یا حتی به هیچ‌کدام از این دو نداشته باشد. این وضعیت ترسیمی دربارهٔ اندام تناسلی داخلی نیز صادق است (۹). هرآنچه در این باره رخ می‌دهد، در مورد آن دسته از مکانیزم‌های عصبی که در شکل‌گیری هویت جنسیتی نقش‌آفرین‌اند نیز صادق است؛ یعنی هیچ حتمیتی مبنی بر عملکرد منطبق با کلیشه‌های دوگانه تعریفی در این دسته از مکانیزم‌های عصبی نیز وجود ندارد. بنابراین هویت جنسیتی امری اساساً دوگانه و یا تک‌وجهی نیست. بدین‌سان عدم تطابق میان این‌دو، می‌تواند در مغز، اندام تناسلی و یا هر دو رخ دهد و بدین‌ترتیب به کمیتی دوگانه منحصر نخواهد بود. از این‌روست که به جد می‌توان از معادل بیناجنسیت در مصاف با بیناجنس دفاع کرد و افراد واجد ویژگی موصوف را نه‌فقط افرادی متفاوت از نظر صفات اولیه و ثانوی جنسی در نظر گرفت، بلکه آنان را با توجه به گزارش مذکور علمی دانشمندان نوروساینس، در برخی سوپه‌ها، دارای قابلیت برخورداری از جنسیت بینابین نیز دانست.

۳-۱. شناسایی حقوقی افراد بیناجنسیت؛ طیف‌نگاره

مثبت و منفی از شناسایی حق‌های بنیادین: شناسایی در این خوانش، درواقع، شناسایی فردی با مشخصه‌های بیولوژیکی و هویت جنسیتی متفاوت است که همانند کهن‌الگوی شناسایی دو جنس مرد و زن، تنها ضرورت

پیشگیری از به خطر افتادن حیات و سلامت، تن او را مستحق مداخلات متخصصان حوزه بهداشت و درمان می‌کند و تنها با این دلیل موجه، اندام جنسی او را به مثابه خصوصی‌ترین نقطه تنانه‌اش، در معرض دست‌ورزی پزشکان قرار می‌دهد.

بدین‌ترتیب، مراد از شناسایی «حقوقی» افراد بیناجنسیت، به رسمیت شناختن حقوقی منزلت برابر افراد در جامعه است که تنها زمانی محقق می‌شود که زمینه‌ای برای «تضمین» احترام به فرد در مقام سوژه‌ای اخلاقی فراهم آمده باشد. بنابراین شناسایی حقوقی آنان را باید در یک «طیف» از مصادیق ملاحظه کرد؛ طیفی که مصادیق آن از یک طرف می‌تواند به‌طور مثال «درج حق بر شناسایی هویت جنسیتی سوم یا بینابین برای افراد در قانون اساسی یک کشور و یا قوانین مصوب مادون قانون اساسی» (همچون آلمان، جمهوری مالتا و اتریش و دیگر کشورهایی که در مسیر گذار به سمت شناسایی حقوقی مثبت کامل‌اند) و در طرف دیگر «لزوم انجام اعمال جراحی و هورمون‌درمانی برای الحاق به دو جنس زن یا مرد، به مثابه تنها شرط شناسایی حقوقی» (همچون جمهوری اسلامی ایران که با تبعیت از فقه افراد خنثی را مورد شناسایی حداقلی قرار داده تنها با اکتفا به معاینه مجرای بول صرفاً درصد الحاق آنان به یکی از دوگانه زن و مرد بوده و هست) باشد. در این صورت مثال اخیر، مصداق بارز «شناسایی منفی و حداقلی» افراد بیناجنسیت و مثال ابتدایی، مصداق «شناسایی مثبت و حداکثری» است. نکته قابل توجهی که از این دو نمونه مثال فهم می‌شود، آن است که سویی دیگر «شناسایی حقوقی»، نوعی «انکار حقوقی» است که مرز میان شناسایی و انکار نیز در قالب یک طیف قابل مشاهده است (۱۰).

آنچه نباید از نظر دور داشت آن است که شناسایی حقوقی به‌مثابه یکی از انواع گسترده شناسایی، واکنشی است که یک سر آن به فاعل شناسایی و طرف دیگر آن به موضوع شناسایی یعنی افراد بیناجنسیت باز می‌گردد. در تفکیک صورت‌پذیرفته میان دو الگوی مطروحه از شناسایی، شناسایی حقوقی منفی باور به تحرک قواعد به موازات تحرک جامعه و نیازهای

پیوسته زایا، در معرض انکار جدی قرار می‌گیرد و الزام الحاق به یکی از دوگانه زن / مرد سرنوشت محتوم گروه هدف است. اما وجه مثبت از شناسایی حقوقی افراد بیناجنسیت که داشتن حق بر تعیین سرنوشت، حق بر تمامیت جسمانی و حق بر داشتن اندام جنسی دست‌ناخورده و مصون از تعرض را به مثابه ارکان خود مد نظر دارد ناظر است بر طبیعتی بینابین که ارکان حق‌بنیاد سه‌گانه آن از انسانیت، هست‌بودگی و شعور و قوه اختیار و انتخاب انسان بیناجنسیت صیانت می‌کند. انتخابی که خواه منجر به تن دادن به عمل جراحی الحاق‌کننده به دوگانه زنانه / مردانه می‌شود (با وجود آگاهی از عواقب سوء آن و اینکه ممکن است ضرورت درمانی وجود نداشته باشد) خواه احتراز از انجام آن.

آنچه ذکرش رفت، مولفه‌های شناسایی حقوقی مثبت هستند. اما خود اصطلاح شناسایی برای آنکه شایستگی کافی برای هم‌نشینی با صفت مثبت را به دست آورد، نیازمند بلوغ معناست که روش نیل به آن وصف «دیالوگ» است که جز از عبور از دالان قصدیت جمعی ممکن نیست و البته بر مخاطب آگاه و همراه از آغازین فرازهای این جریده پوشیده نیست که رهاورد چنین بلوغی، معرفی قابل دفاع معادل «بازشناسی» به جای شناسایی است؛ چرا که دولت‌ها در این مسیر درخصوص حق‌های بنیادین و مصونیت‌بخش به افراد بیناجنسیت نقش تأسیسی نداشته و صرفاً اعلام‌کننده آن‌ها هستند.

پس از تبیین دقیق منظور و مراد از موضوع شناسایی و درک اهمیت هویت‌مندی و خودبودگی در افراد موضوع شناسایی این پژوهش، گام بعدی، پای نهادن در حوضچه معنای شناسایی و طرح ابعاد حائز توجه آن، به قدر بضاعت این سطور و نوشتار است تا به مدد آن بتوان به سراغ پرونده‌های دادگاه اروپایی حقوق بشر رفت تا از رهگذار مطالعه آن‌ها، به روش استنباط بینش آن مرجع در شناسایی هویت افراد بیناجنسیت و کاربست نقش دیالوگ‌محور در پروژه مذکور پی برد.

۲. «شناسایی» خودبودگی انسان بینابین؛ دغدغه‌ای همواره همراه: نخستین گام شناخت‌پردازی، «مفهوم‌سازی» است که نوعی مقوله ذهنی است. درواقع فرآیند بازنمایی ذهنی دربرگیرنده جعل مفاهیم برای مجموعه هستی‌های واقع در جهان است که موضوع شناخت ما به‌عنوان شناخت‌پرداز قرار می‌گیرند. برای اینکه امکان پی بردن به دنیای ذهنی یا نظام مفهومی افراد فراهم شود، مفاهیم و نظام مفهومی باید «اشتراک‌پذیر» شوند. یعنی افراد بتوانند به دنیای تصاویر ذهنی یکدیگر راه پیدا کنند. ولی انجام این مهم به شرطی امکان‌پذیر است که صاحبان مفاهیم و نظام‌های مفهومی بتوانند آن‌ها را از ذهن خود بیرون بیاورند و در معرض دیگران قرار دهند. در این صورت، آنچه مختص ذهن‌های منفرد است نوعی ماهیت عینی یا بینادذهنی پیدا می‌کند و محتویات ذهنی از ظرف ذهنی خاص جدا می‌شود (۱۱).

پس دارندگان مفاهیم و نظام‌های مفهومی فردی آن‌ها را اشتراک‌پذیر یا انتقال‌پذیر می‌کنند تا بتوانند به دیگران هم «تشان دهند» که چه تصویر یا ایده یا ذهنیتی از هستی‌های موجود در جهان بیرون از ذهن خود دارند. چنین کاری لازمه زندگی اجتماعی است و برای حفظ و بهبود این زندگی، اعضای آن باید همدیگر را از جهان‌بینی‌های خود آگاه کنند تا امکان دستیابی به جهان‌بینی نسبتاً مشترکی که لازمه این نوع زندگی است فراهم شود. افزون بر این، امکان ارزیابی و ارتقای دستاوردهای شناختی افراد در صورتی فراهم است که دیگران هم بتوانند به آن‌ها دسترسی داشته باشند. پس اگر اشتراک‌پذیر یا قابل انتقال کردن مفاهیم و نظام‌های مفهومی شرط لازم دستیابی به شناخت معتبر است، چگونه می‌توان این مهم را انجام داد؟

۲-۱. نیل به «معنای شناسایی» به مثابه راهکار معتبر: ساده‌ترین پاسخی که می‌توان به پرسش فوق داد آن است که برای قابل انتقال یا اشتراک‌پذیر کردن مفاهیم باید آن‌ها را تبدیل به «معنا» کرد. معنا همان تصویر ذهنی است که در معرض دید و تملک دیگران هم قرار می‌گیرد. به عبارتی، معنا همان مفهوم است که از مقوله ذهنی به مقوله عینی یا

بیناجنسیت تنها در صورتی به دارایی مشترک یک جامعه بدل می‌شود که نیازمندی‌ها و مقتضیات زیستی آنان نیز به مثابه اعضای یک جامعه در کنار سایرین به رسمیت شناخته شده و از رهگذار تعامل برابر با دیگر زنان و مردان، لایه‌های گوناگون جامعه سیاسی و دیگر اقلیت‌ها، خودبودگی خود را عرضه کنند.

بدین ترتیب طرح این ایده که شناسایی برآمده از دیالوگ، ماحصل قصدیت جمعی است، می‌تواند به طرح این مدعا نیز بینجامد که شناسایی در اینجا دیگر در پوسته دروغین و به‌عنوان نوعی خیر نمادین که به‌طور بالقوه توسط اکثریت‌ها به اقلیت‌های مستحق اعطا می‌شود، باقی نمی‌ماند. چرا که دیگر نه بازیگران عرصه شناسایی تعدادشان محدود است و نه بازیگران عرصه دیالوگ. این چندسویگی به وضوح هرگونه آسیب‌پذیری افراد بیناجنسیت را می‌کاهد و نقشه گروه‌های مسلط برای تحمیل کلیشه‌های خود بر افراد زیردستان را که همانا الحاق به یکی از دوگانه زنانه و مردانه و تحمیل زیست سراسر رنج و درد و ناکافی است، از بین می‌برد (۱۳).

۲-۳. شناسایی در ردای «معنای برابری»: از زمانی که ایده جهانی حقوق بشر در مدرنیته تثبیت شد، معمولاً تصور می‌شود که اعطای کرامت یا احترام برابر، بعد اصلی به رسمیت شناخته شدن است. تقریباً هر فیلسوف اخلاقی که امروزه در این باره دست به قلم می‌برد، این ایده (کانتی) را می‌پذیرد، حتی اگر همه آن را در اصطلاح شناسایی قبول نداشته باشند. آنچه در ادامه و هرچند خلاصه، می‌بایست بدان پرداخت آن است که شناسایی منفی افراد بیناجنسیت که رهاوردی جز سرکوب جنس و جنسیت بینابین آنان به همراه ندارد، به سبب وارد آوردن لطمات روانی عمیق و اجبار تن در دادن به تحمل رنج عمل‌های الحاقی و هورمون‌درمانی‌ها و سلب کارویژه‌های جنسی و از همه مهمتر، سلب حق زیست خودآیین هویت جنسیتی بینابین از آنان، همگی چیزی جز تزریق حس تحقیر و انزجار از خود برای آنان به همراه نداشته و به تعبیر تیلور آن‌ها را به موضع «شهروندان درجه دو» فرو می‌کاهد؛ شهروندانی که قادر به بازتولید مسئولانه و شکل

بینادهنی تبدیل شده است. از این دیدگاه، تبدیل مفهوم به معنا یعنی بیرون‌گذاشتن دارایی‌های ذهنی به منظور شریک کردن دیگران در آن دارایی. اگر معنا همان مفهوم انتقال‌پذیر یا اشتراک‌پذیر باشد، این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان مفهوم را به معنا تبدیل کرد؟

در چارچوب این فرآیند، تصاویر ذهنی فاعل شناسا از هستی‌های موجود در جهان برای دیگران قابل مشاهده می‌شود؛ زیرا این تصاویر در قالب‌هایی ریخته می‌شود که با قابلیت‌های حسی دیگران هم ادراک‌پذیر هستند. این تصاویر برچسب‌هایی می‌خورند که دارای ویژگی‌ها یا ماهیت‌های عینی هم هستند و دیگر فاعلان شناسا می‌توانند آن‌ها را به اذهان خود منتقل کنند. به این ترتیب، مقتضیات زندگی اجتماعی باعث می‌شود تا انسان‌ها روشی برای راهیابی به دنیای ذهنی یکدیگر پیدا کنند و بتوانند یکدیگر را از جهان‌بینی‌های خود آگاه کنند تا امکان دستیابی به جهان‌بینی‌های نسبتاً مشترک فراهم شود (۱۲). با این توضیحات مجال پرداختن به حلقه وصل بحث از شناسایی و دیالوگ فراهم آمد که همانا «قصدیت جمعی»، به مثابه هسته سخت دیالوگ است و ربط معنادار با موضوع این نوشتار را پس از عبور از بحث‌های مطروحه در سطور پیشین که بیش از هر چیز ماهیتی از جنس فلسفه معنا داشت، مشخص می‌کند.

۲-۲. قصدیت جمعی در شناسایی؛ برگ برنده‌ای در دستان دیالوگ: اقتضای بقا و ارتقای زندگی اجتماعی آن است که اعضای جامعه مجموعه مفاهیم و نظام‌های مفهومی یا جهان‌بینی‌های نسبتاً مشترکی داشته باشند. بنابراین باید دارایی‌های ذهنی افراد به گونه‌ای بازسازی شوند که به صورت هستی‌های انتقال‌پذیر و اشتراک‌پذیر درآیند. بی‌شک این مهم رخ نمی‌دهد مگر زمانی که «دیالوگ» درگیرد و قصدیت جمعی بر آن باشد تا از یک معنا و به‌طور مشخص و ناظر به بحث ما، از یک مفهوم انتقال‌پذیرفته و کلیشه از شناسایی عبور کرده و در ساحتی تازه و ناظر به اقلیت مورد شناسایی، قائل به طرح دیالوگ و نه یک مونولوگ صرف و از بالا به پایین باشد. معنادهی به شناسایی هویت و خودبودگی افراد

می‌شود که نه تنها نوع رابطه بین افراد تغییر پیدا کند بلکه مهم‌تر از آن ماهیت شناخت و آگاهی‌های ما که منشأ روابط ما را نیز تشکیل می‌دهد، دچار تحول شود (۱۵).

این تعریف متضمن اصول محوری و مؤلفه‌های کلیدی در دیالوگ است: مفهوم و معنای مشترک؛ جوهره تفکر جمعی؛ درک و تجربه من - تویی؛ گرایش قوی و مؤثر به سمت تفکیک و جداسازی (در مورد بحث پیش روی ما دیوارکشی میان افراد بیناجنس و دیگر دو الگوی زنانه و مردانه و به نحوی خلق پدیدار آنومالی‌سازی)؛ عملکرد شعور و آگاهی؛ بستر و زمینه مربوط به ریزفرهنگ‌ها و البته تعارض مربوط به مشاهده‌گر و موضوع مشاهده (۱۶).

۳-۱. دیالوگ در اندیشه دیوید بوهم؛ جوشش معنای اصیل شناسایی از رهگذر شنیدن: آنچه درخصوص ارتباط در نظرگاه بوهم (David Joseph Bohm) به‌عنوان یکی از نامداران عرصه گفت‌وگو قابل مشاهده است، نگرش‌های اولیه وی برای صورت‌بندی مفهوم دیالوگ است. او به ویژه به تشریح این حالت می‌پردازد که تیزبینی و حساسیت نسبت به «تشابهات و تفاوت‌ها» وارد ارتباط می‌شود. این مطلب به بازگویی اهمیت «شنیدن» باز می‌گردد که به وضوح قابل درک است که مجالی جز عرصه قصدیت جمعی فاعلان شناسا و بازیگران عرصه شناسایی برای عرض اندام این عنصر مؤثر نیست.

به اعتقاد بوهم مشکل اصلی در جایی است که ما از روی عادت و به صورت خودکار این شبهات را نه صرفاً آموزه‌های نسبی رفتار بر مبنای محفوظات انفعالی و بررسی نشده، بلکه «تصاویر واقعی از حقیقت» می‌پنداریم. آنگاه که شبهات را به جای حقایق بنیادین فرض کردیم، آن‌ها خود را به عنوان حقیقت بر ما عرضه می‌کنند و چاره‌ای جز تبعیت از آن‌ها برای ما باقی نمی‌ماند. مراد تلاش برای توقف فرآیند شبهه‌سازی نیست، بلکه این است که با دقت به این مورد توجه داشته باشیم که هرگونه شبهه‌ای که به جای حقیقت بر ما عرضه و دریافت می‌شود، چیزی به مراتب کمتر از حقیقت کامل است. لذا دراندازی معرکه و مجالی که در آن دستگاهی

دادن به هنجارهای اجتماعی جوامع خود نیستند، چرا که از درخت مثمر قصدیت جمعی که امکان و قوه بارور کردن این معنا از شناسایی که محصول دیالوگ است، میوه‌ای نچیده‌اند (۱۴). و این امر، دیگر تالی فاسد تناقض‌گویی و عدم انسجام استدلالی و موضع‌گیری دیوان اروپایی حقوق بشر درباره افراد بیناجنسیت است.

ممانعت از شکل‌گیری گفت‌وگو در بستری که بتوان توجهات را به سمت سوژه‌ای معطوف کرد که از حق‌های قانونی و تضمینات موجه خود محروم مانده است، بلاشک خطر ایجاد بحران شهروند درجه دو و ناشهروند یا شهروند طردشده‌ای که تنها در ساحت تعلق دارای حق است و در ساحت مطالبه و زیست در جامعه سیاسی (به تعبیر آرنست) صاحب حق نیست را به همراه دارد.

بدین‌ترتیب آنچه لازم است این نوشتار در همین‌جا از آن میزبانی کند، بحث از دیالوگ و قصدیت جمعی (که در فرازهای پیشین درباره آن صحبت شد) به مثابه ابرعنصر مؤثر و مؤلف آن و ربط معنادار آن با زایش معنای مشترک جمعی از شناسایی است.

۳. ابتدای شناسایی بر «دیالوگ»؛ دیالوگ عنصر مقوم و موجد معنای اصیل شناسایی: فرآیند دیالوگ به‌عنوان حرکت آزاد معنا که در میان مشارکت‌کنندگان (بازیگران عرصه شناسایی) جریان می‌یابد، تعریف می‌شود. در ابتدا اعضا هریک دارای مواضع ثابت و محکمی هستند که مایل‌اند از آن دفاع کنند. اما در پله بعد رجحان حس همدلی و هم‌زیستی، نسبت به حس حراست از وضع شخصی برتری می‌یابد. این نوع از مواجهه، ماهیتی غیرشخصی دارد. در این حالت اندیشه تازه‌ای شروع به خودنمایی می‌کند که اساسش بیشتر به وجود آمدن و توسعه یک «معنای مشترک» است که طی فرآیند دیالوگ تکوین و تحول می‌یابد و بخشی از این فرآیند بناست در متن و بطن رویه دادگاه اروپایی حقوق بشر مورد بررسی قرار گیرد. بدین‌ترتیب مکاشفه‌ای آغاز می‌شود که طی آن امکان تجربه دیالوگ به معنی مورد نظر در اینجا برایمان فراهم است و بالاتر از آن، در طول این مسیر این امکان فراهم

به داوری میان حقیقت و واقعیت بنشینند تا از رهگذار تلاش برای برقراری بالانس میان این دو، معرف معنای جدیدی از شناسایی هویت نیز باشد، بسیار حائز اهمیت است؛ هویت منحصر به فرد و مستقل از هرآنچه در صدد است تا با تحمیل اعمال جراحی الحاقی به یکی از دوگانه زن / مرد دست به اقلیت‌پوشی و به دنبال آن اصالت‌زدایی از فرهنگ تکثر زیستی و طبیعی بزند و دقیقاً همین‌جاست که اهمیت طرح موضوع این پژوهش خود را نشان می‌دهد.

در پرونده L.B.V علیه دولت فرانسه، خواهان که فرد بیناجنسیت مراکشی‌تبار است، به سبب عدم شناسایی افراد بیناجنسیت در کشور خویش دست به مهاجرت و پناهندگی به کشور فرانسه زده است تا از رهگذار تحمل شرایط دشوار و دوره‌های تجویزی هورمون‌درمانی، در نهایت بتواند خود را به دست تیغ جراحان برای ملحق شدن به جنس و جنسیت مردانه بسپارد. این در حالی است که بنابر گزارش‌های موجود در پرونده پزشکی وی، هیچ‌گونه خللی در فرآیند زیست طبیعی او وجود نداشته است و صرفاً از رهگذار عدم شناسایی مثبت وی و هم‌نوعان بیناجنسیت او در کشور مراکش، تن به چنین انتخابی داده است تا بتواند با هویت جدید وارد کشورش شده در قالب زیست مردانه از حقوق شهروندی خویش برخوردار شود. آنچه در دستگاه تحلیلی بوهم و در ساختار استدلالی و حقوقی دادگاه اروپایی حقوق بشر به مثابه قدر مشترک به چشم می‌خورد، عدم ترسیم فضای باز مفاهمه و شنیده شدن مختصات و ویژگی‌های «متفاوت» خواهان به مثابه بازیگر فعال و نیازمند درک متقابلی است که رهاورد آن به جای شناسایی ویژگی‌های طبیعی، شعور و آگاهی برابر با دیگر زنان و مردان به مثابه یگانه عناصر انسانی شناخته‌شده در جامعه مراکشی، چسباندن انگ بیماری به وی به‌عنوان فردی بیناجنسیت نباشد (۱۷). نیک آشکار است که دادگاه اروپایی با چنین استدلالی، در پی تأیید عبارت اخری این گزاره است که طرد شهروند با خصوصیات جنسی و جنسیتی متفاوت از دوگانه، هدفی جز معرفی ناانسان به دیگر شهروندان به دنبال نداشته و این شکل از طراحی پرتره انسان بیناجنسیت،

مهر تأییدی بر ادعای بوهم مبنی بر این نکته است که فقدان دیالوگ در فرآیند شناسایی منتج به معرفی تصویر غیرواقعی از حقیقت برابری فرد اینترسکس با دیگر زنان و مردان دارد. ۲-۳. **مارتین بوبر و اصالت «ارتباط» به مثابه رهاورد دیالوگ:** در باب گفت‌وگو و نظریه‌پردازی در باب آن، می‌توان به مارتین بوبر (Martin Buber) نیز اشاره کرد که دیالوگ را نه در ساحت گفت‌وگوی شفاهی، بلکه از دریچه «امکان ارتباط» به ما هو ارتباط می‌نگریست. او در کتاب خود با نام «میان انسان با انسان» (۱۸) «تجربه کردن طرف دیگر» در رابطه را مفهومی می‌داند که می‌توان در تعریف «دیالوگ» به کار برد؛ مفهومی که در کتاب من و تو (۱۹) تنها به‌طور ضمنی وجود دارد. این عمل، دیدار و شناخت دیگری را در یکتایی ملموسش و نه فقط در قالب محتوای تجربه یک فرد، امکان‌پذیر می‌سازد. با این حال، او هنوز سخن از «مونولوگی که جامعه مبدل دیالوگ پوشیده» می‌زند و آسیب‌شناسی عرصه گفت‌گو را در عرصه ناسره به جای سره می‌داند. بوبر می‌گوید: «نشان انسان معاصر این است که واقعاً گوش نمی‌کند». تنها زمانی فرد واقعاً گوش می‌دهد - زمانی که فرد شخصاً از «نشانه‌های مخاطب واقع شدن» آگاه می‌شود - که او را نه تنها با کلمات بلکه با دیدار واقعی مخاطب می‌سازد - که به محدوده «میان‌بودگی» همان‌که بوبر آن را «به راستی واقعی» می‌داند، وارد شود.

بدین ترتیب بازشناسی هویت افراد بیناجنسیت با خصوصیت منحصر به فرد بیولوژیک و کروموزومی بینابین و بعضاً هویت جنسیتی طیف‌مند صورت رشدیافته و بالغی از شناسایی آنان است؛ وجهی که آنان را از قید تعلق محض به فاعل شناسا رهایی می‌یابد و به مدد دیالوگ که همانا آموختن و آگاه شدن در طی فرآیندی از تعامل هوشمندانه بین فرد و درونیات خود، فرد و جمع، فرد و اجتماع و در نهایت فرد و جامعه سیاسی و زیست‌شهروندی است، به تعبیر بوبر در مرحله میان‌بودگی یا زیست فعال و در یک کلام دیده شدن و مورد خطاب واقع شدن قرار می‌دهد.

نقش دیوان اروپایی حقوق بشر در مواجهه با پرونده‌های افراد بیناجنسیت، حفره‌های قابل توجهی دارد و آسیب‌های متعددی از جمله سنگ‌اندازی برابر پروژه شناسایی حقوقی مثبت این دسته از اقلیت‌ها، خلط مفهوم اصل تناسب و دکترین حاشیه تشخیص از رهگذار استفاده و تمسک مجمل و ناقص از آن‌ها و در نهایت اقلیت‌کشی و فرجه نمودن سیاست تنظیم جنسی و جنسیتی دولت‌های عضو از رهگذار یکدست‌سازی تنوع زیستی و بیولوژیک افراد دارد. پرداختن به بحث از آسیب‌شناسی رویه دیوان اکنون و پس از فهم منظور و تدقیق مراد از کلید واژگان و مفاهیم بنیادین با پشتوانه‌های معنایی و فلسفی میسر است، زیرا همان‌طور که تا بدین‌جا شرح آن رفت، شناسایی حق بنیاد هویت افراد بیناجنسیت در گرو دراندازی معنای تازه‌ای از recognition بوده تا آن را برای مخاطب فارسی‌زبان در ردای معادلی جدید که همانا بازشناسی است معرفی کند و این مهم محقق نخواهد شد مگر به مدد ایجاد جایگاه رفیعی از جنس دیالوگ تا از طریق عنصر مقوم آن، که همانا قصدیت و عزم جمعی اصحاب و اولیای شناسایی برای تغییر زاویه نگرش به موضوع شناسایی است، بتوان دستاوردهای تازه این پژوهش را معرفی کرد.

۴. دیوان اروپایی حقوق بشر؛ گرفتار در حفره عدم انسجام:

برای ورود به بحث از آسیب‌شناسی دادگاه اروپایی حقوق بشر در ایجاد تحول میان فاعل شناسا و موضوع شناسایی، بهتر آن است که ابتدا با ورود به یکی از پرونده‌های مطروحه در این حوزه بی‌اغاییم:

برای نمونه در پرونده Y علیه دولت فرانسه، متقاضی، که در گواهی تولدش عنوان «مذکر» درج شده است، از بدو تولد یک فرد بیولوژیکی بیناجنسیت بوده است که توسط گواهی‌های متعدد پزشکی و معاینات بالینی فراوان در سال‌های سپسین زندگی‌اش، وضعیت اینترسکس بودگی او تأیید شده است؛ فردی بدون بیضه و تخمدان رشدیافته که بدنش هرگز هورمون جنسی ناظر به کارکردهای زنانه و مردانه تولید نکرده و صفات اولیه و ثانویه جنسی مردانه و زنانه به نحو بسنده در او ایجاد نشده است. با توجه به اینکه جنسیت مذکر به او

«تخصیص» داده شده بود، هنگامی که فرآیند پوکی استخوان در بدن او آغاز شد، برای بیش از یک دهه درمان مبتنی بر هورمون برای مردان تجویز شد که به‌طور مصنوعی ظاهر او را تغییر داد (رویش مو بر صورت و بم شدن صدا). در ژانویه ۲۰۱۵ او از دادستان عمومی در دادگاه عالی تقاضا نمود تا از رئیس آن دادگاه بخواهد تا دستور دهد که عنوان مرد در شناسنامه او با عبارت «خنثی» جایگزین شود یا در صورت عدم امکان، کلمه «اینترسکس» در شناسنامه او درج شود. در آگوست ۲۰۱۵ و مارس ۲۰۱۶ به ترتیب تقاضای او در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر رد شد. آنچه در قالب بضاعت استدلالی ماده ۸ کنوانسیون وجود دارد می‌تواند در این خصوص به مدد آید: آنچه بر دادگاه محرز شد، آن است که با اتکا به اسناد و گواهی‌های معتبر پزشکی، مشخص شد که متقاضی یک فرد بیناجنسیت است، زیرا از نظر زیست‌شناختی نه در رده «مذکر» و نه «مونث» قرار نمی‌گیرد؛ همان‌طور که براساس تعاریف کمیته ملی مشاوره اخلاق در رأی شماره ۱۳۲ آن مرجع نیز مشخص شده است. بنابراین بین هویت جنسی و جنسیتی زیسته او که برای آن مدعی به رسمیت شناخته شدن بود و هویت قانونی او اختلاف وجود داشت. با توجه به قابل اجرا بودن ماده ۸، هویت شخصی - که هویت جنسیتی نیز یکی از اجزای آن است - در محدوده حق احترام به زندگی خصوصی مندرج در این ماده قرار دارد و می‌توان براساس آن از ادعای متقاضی صیانت نمود. موضوع حائز اهمیتی که زلف خود را به بحث گره می‌زند آن است که دادگاه اروپایی در صیانت از مسیر تکوین و شکل‌گیری هویت جنسیتی نامبرده، هرچند در سال‌های دور از زمانی که برای نخستین‌بار در شناسنامه او به غلط عنوان مذکر درج شد، از لزوم پذیرش جنس و جنسیت خارج از دوگانه شناخته شده در جامعه فرانسوی سخن به میان می‌آورد و با تأکید بر لزوم پذیرش تکثر زیست هویت‌های فراتر از دوگانه، بر معنای دیگری از شناسایی هویت بینابین که همانا استفاده از ظرفیت گردش آزاد مفهوم و معنای بینابین بودگی در میان دیگر شهروندان به مثابه مخاطبان اجتماعی و هم‌زیست فرد بینابین و

همین‌طور لایه‌های دولتی دست‌اندرکار است (به‌عنوان تنظیم‌کنندگان حیات سیاسی که موظف به مدیریت تنوع و تکثر سیاسی، فرهنگی و زیستی و نه حذف عوامل ناآشنا و نامعمول)، نور می‌تاباند (۲۰).

با این وجود، سؤال قابل توجه دادگاه اروپایی از دولت فرانسه در این خصوص حائز اهمیت است که چگونه در بستر زیست دموکراتیک می‌توان از حذف و نادیده‌انگاری حق بر تعیین سرنوشت و برخورداری از منافع زیستی، رفاهی و ترجیحی «دیگری» برابر با «خودی» زنانه و مردانه سخن به میان آورد و مرتکب جنایت اسفناکی همچون تجربه متقاضی از چهل سال رنج بی‌امان هورمون‌درمانی و اختلال‌های مکرر سیستم ترشحات هورمونی شد؟ بنا بر تصریح دادگاه اروپایی حقوق بشر، اکثریت قریب به اتفاق کشورهای عضو مشخصات جنسیتی را در شناسنامه یا اسناد هویتی ارائه می‌کنند، بدون اینکه امکانی برای نشان دادن مرجع جنسیتی به جز «مذکر» یا «مونث» وجود داشته باشد. اگرچه به نظر می‌رسد که موضوع به‌رسمیت شناختن وضعیت جنسیتی غیردوگانه اخیراً در برخی کشورها مورد بررسی قرار گرفته یا در حال بررسی است، با این وجود به نظر می‌رسد که در حال حاضر اجماع اروپایی در این مورد وجود ندارد.

آنچه در پرونده Y علیه فرانسه منجر به گزش ذهنی دادگاه اروپایی شد، توالی فاسد جدی محصور ماندن این دولت در حصار تنگ معنای منفی از شناسایی است؛ معنایی که مدعی است دولت، قوانین، جامعه و فرهنگ با پدیدار اینترسکشوالیسم آشناست «اما» دریچه‌ای به روی جهان معنای شناسایی برآمده از قصدیت جمعی باز نمی‌کند تا ابعاد پدیدار مورد بحث، «چنان‌که هست» و نه «چنان‌که می‌نمایند» بر بازیگران محدود زمین شناسایی روشن شود و بر شمار بازیگران مذکور افزوده شود و جریان آزادی از تبادلی و به اشتراک‌گذاری اطلاعات و واقعیت این دسته از افراد فراهم شود. از این رهگذار توانایی اذهان برای اینکه مشترکاً به امور واقع، اوضاع امور، اهداف یا ارزش‌های ناظر به شناسایی مثبت و حق‌بنیاد آنان معطوف شود، از بین می‌رود. قصدیت جمعی به اشکال

گوناگون ازجمله قصد مشترک، توجه مشترک، باور مشترک، پذیرش جمعی و عاطفه جمعی پدیدار می‌شود اما در رأی و استدلال مطروحه دادگاه اروپایی به وضوح دولت دموکراتیک فرانسه در مظان اتهام منع افراد از این تجربه مشترک است.

البته آنچه نباید از نظر دور داشت ملاحظه در خطر قرار گرفتن منافع عمومی دولت فرانسه و حفظ اصل غیرقابل انکار وضعیت مدنی، اطمینان از قابلیت اطمینان و سازگاری سوابق وضعیت مدنی و به‌طورکلی، تضمین اطمینان قانونی برای کلیت نظام اجتماعی این کشور بود که البته دادگاه اروپایی این ملاحظه را تنها در صورتی مورد توجه و پذیرش خود قرار می‌دهد که شناسایی مثبت و حق‌بنیاد متقاضی خطر عمده، قطعی و آشکار را در مصاف با مصلحت عمومی به همراه داشته باشد. اما آنچه در این پرونده مطرح بود، صرفاً شناسایی وضعیت طبیعی و بیولوژیکی یکی از شهروندانی است که نه به قصد فساد عمومی جنسی، بلکه به گواهی معاینات و اسناد پزشکی، داخل در دسته افراد اینترسکسی بوده که خواهان بر رسیدن وضعیت خود در شناسنامه و اوراق هویتی خود هستند (که در نرخ جمعیتی جوامع و در موالید ثبت‌شده در همه‌جای دنیا امکان بروز و ظهور دارند). بدین ترتیب به هنگام ایجاد تعادل بین منافع مطروحه از جانب دولت و اختلاف بین هویت بیولوژیکی متقاضی و هویت قانونی او، دادگاه وزن ملاحظات متقاضی را از رهگذار حق مسلم وی بر داشتن حریم و زندگی خصوصی و همین‌طور حق بر تعیین سرنوشت خویش بیشتر دانست.

دادگاه اروپایی با وارد کردن نقد جدی بر استدلال دادگاه تجدید نظر درخصوص اینکه چرا متقاضی خواهان درج عنوان خنثی بوده اما زیست مردانه را تا زمان مراجعه خویش به دادگاه انتخاب کرده است، عنوان کرد تحمیل بار اجتماعی و انزوای حاصل از عدم وجود قصد مشترک برای نگاه به این واقعیت و عدم تمایل به تبدیل مفهوم شناسایی افراد بیناجنسیت به مثابه دارایی مشترک جامعه فرانسوی، موجب اولویت دادن زیست و ظاهر فیزیکی و اجتماعی مردانه بر واقعیت بین‌جنسیتی متقاضی بود (۲۱). این امر از خلط بین

مفهوم هویت و مفهوم ظاهر ناشی می‌شود، اگرچه به‌عنوان عنصری از زندگی خصوصی، هویت یک فرد را نمی‌توان به ظاهری تقلیل داد، اما فشار حاصل از رخداد مذکور وی را به برگزیدن شمایل زیست مردانه در کنار تحمل قریب به نیم‌قرن هورمون‌درمانی مداوم برانگیخت.

متقاضی در مرحله تجدید نظر اظهار داشت که او خواستار تثبیت یک حق عمومی برای به رسمیت شناختن جنسیت سوم نیست، بلکه فقط برای اصلاح وضعیت مدنی خود به گونه‌ای که واقعیت هویت او را منعکس کند، چنین درخواستی ارائه کرده است (۲۰). نکته حائز توجه اینجاست که با وجود جانبداری و تأیید استدلالی دیوان از الزام زیست حق‌بنیاد متقاضی در این پرونده، دادگاه با شش رأی برابر یک رأی اعلام کرد: هیچ نقضی از ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (احترام به حریم خصوصی و زندگی خانوادگی حق احترام به خصوصی) رخ نداده است.

دادگاه اولاً؛ متذکر شد که یک جنبه اساسی از هویت درونی و ذاتی فرد در پرونده حاضر، از آنجایی که هویت جنسیتی مطرح است، محل توجه بوده و اذعان کرد که اختلاف بین هویت بیولوژیکی متقاضی و هویت قانونی او ممکن است باعث رنج و عذاب او شود. سپس دادگاه اذعان کرد که دلایل ارائه‌شده توسط مقامات ملی در رد درخواست متقاضی، مبتنی بر احترام به اصل غیرقابل انکار وضعیت مدنی و نیاز به حفظ ثبات و قابل اعتماد بودن سوابق وضعیت مدنی و حقوق اجتماعی و در یک کلام ترتیبات موجود در فرانسه مرتبط بود. همچنین استدلال دادگاه تجدیدنظر را در نظر گرفت که به رسمیت شناختن جنسیت «خنثی» از طریق قضایی پیامدهای گسترده‌ای برای قواعد حقوق فرانسه، که براساس دو جنسیت ساخته شده است، خواهد داشت و متضمن اصلاحات قانونی هماهنگ‌کننده متعدد است.

پس از توجه به اینکه دادگاه استیناف اورلئان تشخیص داده بود که اعطای درخواست متقاضی به منزله به رسمیت شناختن وجود یک دسته جنسیتی دیگر و در نتیجه اعمال یک کارکرد هنجاری است که اصولاً به قانونگذار و نه قوه قضاییه مربوط می‌شود، اشاره کرد که احترام به اصل تفکیک قوا در

مرکز ملاحظات دادگاه‌های داخلی قرار گرفته است. دادگاه با اذعان به اینکه اگرچه متقاضی اظهار داشت که خواستار احراز حق عمومی برای به رسمیت شناختن جنسیت سوم در ساحت کلی و عمومی جامعه فرانسه نیست، بلکه فقط برای اصلاح وضعیت مدنی خود چنین درخواستی را مطرح نموده است، دیوان خاطرنشان کرد که اگر بخواهد ادعای متقاضی را تأیید کند، لزوماً به این معنی است که دولت خوانده ملزم خواهد بود برای انجام تعهدات خود طبق ماده ۴۶ کنوانسیون، قوانین ملی خود را به همین منظور اصلاح کند.

۴-۱. **دکترین حاشیه تشخیص؛ مستمسک استدلال غیرمنسجم دیوان اروپایی حقوق بشر:** دیوان در فرازی از استدلال منتهی به رأی خود اعلام داشت که در غیاب تصمیم‌گیری و مداخله دادگاه اروپایی حقوق بشر در این زمینه، سرعت و میزان برآورده‌سازی نیازهای افراد بیناجنسیت در این زمینه می‌بایست به دولت پاسخ‌دهنده واگذار شود. به‌ویژه با توجه به دشواری وضعیت آنان از حیث حق احترام به زندگی خصوصی و عدم تطابق بین موقعیت قانونی و واقعیت بیولوژیکی آن‌ها.

دادگاه به این نتیجه رسید که با توجه به دکترین حاشیه تشخیص (margin of appreciation)، فرانسه از تعهد مثبت خود برای حفظ احترام مؤثر برای زندگی خصوصی متقاضی کوتاهی نکرده است. در نتیجه هیچ‌گونه نقضی از ماده ۸ کنوانسیون صورت نگرفته است!

آنچه نباید از آن دیده فرو بست آن است که دیوان از دکترین حاشیه تشخیص سنگری برای خود ساخته تا با پرهیختن از دعوت به گفت‌وگو میان فاعل شناسا در نظام حقوقی فرانسه و موضوع شناسایی به مثابه پدیداری شایسته بازشناسی از رهگذار کرامت‌مندی و ملیس‌بودگی به لوای شعور و اختیار، همانند دیگر زنان و مردان شهروند در فرانسه، صرفاً در مقام یک تماشاگر نمایشی ظاهر شود که تمام نقدهای خود از کم و کیف آرایش صحنه و بازی بازیگران را در حین اجرا در ذهن خود نشخوار می‌کند؛ بی‌آنکه اثری شایسته توجه بر ادامه حیات آن به نمایش بگذارد.

رویکردی است که دیوان نقش ایجابی و مثبت نیز در جهت اساسی‌سازی آن ایفا کرده است. برخلاف آزمون تناسب که بر محوریت ابزار (محدودیت حقوق بنیادین) و هدف (در نظر گرفتن مصالح عمومی) استوار است، اصل توازن متضمن برقراری تعادل میان دو ارزش رقیب حقوق و آزادی‌های فردی و مصالح عمومی است که هیچ‌یک از این دو ارزش در بدو امر بر دیگری برتری ندارند.

نتیجه‌گیری

چنان‌که دیدیم در پرونده Y علیه دولت فرانسه، دادگاه اروپایی حقوق بشر، تشخیص مشروع یا نامشروع بودن هدفی را که به استناد آن یکی از حقوق و آزادی‌های فرد نقض شده است، به خود دولت واگذار می‌کند و این امر به وضوح به مثابه غرض بصر از یکی از اصلی‌ترین مراحل آزمون تناسب است. بدیهی است که اتخاذ چنین رویکردی توسط دیوان ما را با نوعی دور باطل مواجه می‌کند؛ چراکه دیوان به‌عنوان یک نهاد قضایی منطقه‌ای، رسالت تحقق فرآیند اساسی‌سازی که در اینجا آن ساحت از معنای آن که همانا تضمین حقوق و آزادی‌های فردی در کنار عنایت به مقوله مصلحت عمومی است، را نمی‌تواند به تمامی انجام دهد؛ زیرا با سلب مسئولیت تشخیص مشروعیت یک هدف از خود و تفویض آن به مقامات داخلی، عملاً در مواجهه با آزمون تناسب، بسط یدی از خود نشان نمی‌دهد. نباید از یاد برد تا زمانی که مقصود نهایی تدوین کنوانسیون و تأسیس دیوان، اساسی‌سازی حقوق و آزادی‌های بنیادین یکسان برای تمام شهروندان دول عضو شورای اروپاست، استفاده از دکتین حاشیه تشخیص در برخی موارد، سالبه به انتفاع موضوع است. برای مثال چنانچه در فرانسه مطابق با قانون تغییر جنسیت فردی، حقوق و هویت جنسی جدید وی به رسمیت شناخته شود، این حق می‌بایست در کشور ایتالیا نیز مشروع و موجه باشد.

مراحل آزمون تناسب بدان شرح مختصر که در سطور پیشین از آن یاد شد، به مثابه مناسک گفت‌وگو و دیالوگ در فرآیند شناسایی این دسته از اقلیت‌های جنسی و جنسیتی محل

چه جای یادآوری مجدد که برخلاف حق‌هایی همانند مصونیت از مورد شکنجه واقع شدن و حق حیات که عبارت‌پردازی کنوانسیون درخصوص آن‌ها از مطلق بودن ماهیت این حق‌ها حکایت دارد، حقوق مندرج ذیل مفاد ۱۱-۸ و ۱۴ از قاعده متفاوتی تبعیت می‌کند. میان مفاد کنوانسیون این چند ماده به لحاظ ماهوی مشابهت بسیاری با محتوای قوانین اساسی دول عضو دارند. نکته حائز اهمیت آنکه در این چند ماده پس از آنکه به الزام دولت‌ها به رعایت حقوق فوق‌الذکر اشاره می‌شود، با بیان عباراتی همانند «مگر منطبق بر قانون و مواردی که یک جامعه مردم‌سالار به دلایل حفظ امنیت ملی، ایمنی عمومی یا رفاه اقتصادی کشور، پیشگیری از هرج و مرج و جرائم، حفاظت از سلامتی و اخلاقیات یا حفاظت از حقوق سایرین» به تخصیص این حقوق در صورت تعارض با مصالح اهم مبادرت شده است که این امر مصداق اصلی رعایت اصل تناسب است (۲۲). در این راستا دیوان ناگزیر از پشت سر گذاردن مراحل چهارگانه ذیل است: (۱) مشروعیت هدف؛ (۲) مناسبت هدف مورد نظر با حق نقض شده؛ (۳) ضرورت و اصل برقراری توازن؛ (۴) و در نهایت اتخاذ تصمیم به صورت موردی که سه مرحله اول ارکان آزمون تناسب و مرحله آخر نشان‌دهنده حاشیه تشخیص دولت‌هاست که درخصوص پرونده Y علیه دولت فرانسه چالش و پرسش اصلی آن است که چگونه دیوان اولاً؛ از «در خطر قرار گرفتن نظام تقنینی تنظیمی براساس دوگانه جنسی و جنسیتی در فرانسه» سخن گفته و ثانیاً؛ از «دکترین حاشیه تشخیص» برای خود مستمسکی قرار داده، بی‌آنکه به تمامه به رعایت اصل تناسب بپردازد؛ آنگونه که در کنار لحاظ شرایط و مسائل داخلی نظام حقوقی، افراد بیناجنسیت محکوم به حذف و درآغوش کشیدن زوال نشوند.

مرحله چهارم که همانا زمان طرح سخن از اصل برقراری توازن و اتخاذ تصمیم به صورت موردی است، مجال عرضه این نکته ظریف فراهم می‌آید که رعایت اصل توازن و اتخاذ رأی به صورت موردی رکنی اساسی از فرآیند اتخاذ تصمیم در دیوان است. به‌کارگیری آزمون تناسب در فرآیند تصمیمات قضایی

توجه است. چرا که ازجمله تبعات و توالی فاسد پرهیز از جریان آزاد ارتباط مؤثر در دستگاه شناسایی که بتواند منجر و منتج به بازشناسی شود، نادیده‌انگاری و شکل‌دهی جنسی ناخواسته‌ای است که خالی از دو عنصر ضرورت درمان و رضایت آگاهانه فرد بیناجنسیت است.

عدم توجه دیوان به این نکته مهم که شناسایی در معناداری یا معنزدایی از هویت افراد اینترسکس صرفاً حقایق مربوط به آنان را تأیید یا رد نمی‌کند، بلکه آنان را به جهات خاصی می‌کشانند، آن مرجع را در خلق رویه‌ای که نظر به حق‌های بنیادین داشته باشد دچار خلأ شناختی خواهد کرد؛ چرا که با پنهان شدن در جبههٔ دکتترین حاشیه تشخیص یا الزام به اساسی‌سازی، گاه در دام همراهی با تصمیمات یکسویه و از بالا به پایین نظام‌های حقوقی نسبت به شهروندان خود می‌افتند و گاه در درازنای کم‌نور توجه صرف به مصلحت عمومی، بی‌آنکه شمعی پیش پای حقوق فردی اقلیت مذکور بیافروزد، گرفتار خواد آمد. درواقع در این صورت است که دیوان آنان را فرا می‌خواند تا خود را به‌گونه‌ای خاص، به‌عنوان اعضای واقعی یک گروه، یا به‌عنوان مداخله‌گر یا اعضای طردشده از یک جامعه ببینند.

بنابر آنچه در سطور پیشین مطرح شد، دیالوگ با دراندازی بحث از اصالت «ارتباط» و جریان آزاد معنا، سوژه و ابژه شناسایی را رودرروی یکدیگر و در موضعی دوسویه قرار داده تا از این رهگذار مؤلف الگوی تنظیم‌گری هویتی دولت برای افراد بیناجنسیت باشد که از رهگذر پابندی به قصدیت جمعی و لوازم آن در نگرش به «آنچه هست» وضعیت بینابینی، رافع نیازهای واقعی این دسته از اقلیت‌ها باشد. دیوان اروپایی حقوق بشر نیز در صورتی که پس از توصیف وضعیت بینابینی و توصیه هنجارگونه رعایت حقوق افراد بیناجنسیت، دولت فرانسه را ملزم به تفحص عقلانی و پابندی به الزامات شناسایی هویتی افراد بیناجنسیت می‌نمود، پای در مسیر تغییر معنای شناسایی، از معنای رایج آن تا معادلی نظیر بازشناسی، می‌نهاد؛ چراکه از رهگذار به‌کارگیری قصدیت جمعی، گویی موضوع شناسایی به مثابه «دیگری در انتظار توجه»، درصدد تعامل با فاعل شناسا برآمده و مجالی برای دیده شدن پیدا خواهد کرد که رهاورد آن

دیگر معرفی وضعیت بینابینی به‌عنوان یک اختلال از جانب دولت‌ها نخواهد بود، بلکه این‌بار خود فرد بیناجنسیت به‌عنوان انسانی با خصایص جنسی و جنسیتی متفاوت فریاد «من هستم» برمی‌آورد و هم‌پای دیگران زیسته در لوای زنانه یا مردانه، از حقوق برابر با آنان برخوردار خواهد بود و بدین ترتیب دیالوگ هویت واقعی و حقیقی افراد بیناجنسیت را نشان داده و به عبارت دیگر، شناسایی را مستحق آن می‌کند تا بر لسان به‌کارگیرندگان آن بدل به بازشناسی شود.

مشارکت نویسندگان

کوثر انجلاس: جمع‌آوری داده‌ها و نگارش متن.
مهناز بیات کمیتکی: مشارکت در طراحی ایده و راهنمایی در اجرای پژوهش.

محمود عباسی: نظارت بر اجرای پژوهش، مرور و اصلاح متن.
نویسندگان نسخه نهایی را مطالعه و تأیید نموده و مسئولیت پاسخگویی در قبال پژوهش را پذیرفته‌اند.

تضاد منافع

نویسندگان هیچ‌گونه تضاد منافع احتمالی را در رابطه با تحقیق، تألیف و انتشار این مقاله اعلام نکرده‌اند.

تشکر و قدردانی

ابراز نشده است.

تأمین مالی

نویسندگان اظهار می‌نمایند که هیچ‌گونه حمایت مالی برای تحقیق، تألیف و انتشار این مقاله دریافت نکرده‌اند.

ملاحظات اخلاقی

در پژوهش حاضر جنبه‌های اخلاقی مطالعه کتابخانه‌ای شامل اصالت متون، صداقت و امانتداری رعایت شده است.

بیانیه هوش مصنوعی

نویسندگان اعلام می‌دارند که در فرایند تحقیق، نگارش و ویرایش این مقاله، از هیچ‌گونه ابزار هوش مصنوعی استفاده نشده است.

References

1. European Union Agency for Fundamental Rights. The fundamental rights situation of intersex people [Internet]. 2015 [cited 2019 Feb 14]. Available from: <https://fra.europa.eu/en/publication/2015/fundamental-rights-situation-intersex-people>.
2. Nordenvall AS, Frisén L, Nordenström A, Lichtenstein P, Nordenskjöld A. Population based nationwide study of hypospadias in Sweden, 1973 to 2009: incidence and risk factors. *The Journal of urology*. 2014; 191(3): 783-789.
3. Intersex Society of North America. Frequency [Internet]. Available from: <http://www.isna.org/faq/frequency> [cited 2020 Jan 28].
4. Hughes IA, Houk C, Ahmed SF, Lee PA, Society LW. Consensus statement on management of intersex disorders. *Journal of pediatric urology*. 2006; 2(3): 148-162.
5. New MI, Tong YK, Yuen T, Jiang P, Pina C, Chan KA, Khattab A, Liao GJ, Yau M, Kim SM, Chiu RW. Noninvasive prenatal diagnosis of congenital adrenal hyperplasia using cell-free fetal DNA in maternal plasma. *The Journal of Clinical Endocrinology & Metabolism*. 2014; 99(6): E1022-30.
6. Scherpe JM, Dutta A, Helms T, editors. The legal status of intersex persons. *Intersentia*; 2018. p. 65.
7. Frances A. DSM5 in distress. *Psychology today*. 2013; 23.
8. Regier DA, Kuhl EA, Kupfer DJ. The DSM-5: Classification and criteria changes. *World psychiatry*. 2013; 12(2): 92-98.
9. Hughes IA, Houk C, Ahmed SF, Lee PA, Society LW. Consensus statement on management of intersex disorders. *Journal of pediatric urology*. 2006; 2(3): 148-162.
10. Enjelas K. Legal recognition of intersex individuals [Master's thesis]. Tehran: Shahid Beheshti University; 2020. [Persian]
11. Rey G. Concepts. In: Moser PK, editor. *Routledge encyclopedia of philosophy*. London and New York: Routledge; 1998.
12. Bunnin N, Yu J. *The Blackwell dictionary of Western philosophy*. Oxford: Blackwell; 2004. p. 325.
13. Taylor C. The politics of recognition. In: Gutmann A, editor. *Multiculturalism*. Princeton, NJ: Princeton University Press; 1994. p. 25-74.
14. Taylor C. The politics of recognition. In: Gutmann A, editor. *Multiculturalism: examining the politics of recognition*. Princeton, NJ: Princeton University Press; 1992. p. 37.
15. Bohm D. *Unfolding meaning*. London: Routledge; 1987. p. 175.
16. Bohm DJ. On dialogue. Hossein-Nejad MA, translator. Tehran: Cultural Research Bureau Publication; [n.d.]. p. 18. [Persian]
17. L.B. v. France [Internet]. Available from: <https://hudoc.echr.coe.int/eng?i=002-13217>
18. Buber M. *Between man and man*. London: Routledge; 2003.
19. Buber M. Ich und Du. Sohrab A, Atarodi E, translators. Tehran: Foroozan-e Rooz Publication; [n.d.]. [Persian]
20. Y v. France. Judgment of 31 Jan 2023 [Session V] [Internet]. Available from: <https://hudoc.echr.coe.int/eng?i=002-13994>
21. Theilen JT. The Future of Sexual Orientation and Gender Identity in Human Rights. *Völkerrechtsblog*. 2023.
22. Soodbar S. The European Court of Human Rights and constitutionalization in the national legal systems of member states [Master's thesis]. Tehran: Shahid Beheshti University; 2020. p. 141-142. [Persian]